

دیدار با یکی از شاگردان امام^۱

اشاره: متن زیر حاصل دیدار و گفتگوی سرکار خانم دکتر طباطبایی مدیر گروه محترم عرفان اسلامی پژوهشکده امام خمینی به اتفاق جناب حجت الاسلام والمسلمین اسحاق نیا مدرس رشته عرفان است.

این گفتگو در تاریخ ۱۴/۴/۸۰ در محضر یکی از یاران و شاگردان دیرین حضرت امام راجع به خاطرات و نظریات حضرت امام نسبت به مسائل مختلف صورت گرفت.

هتین: با توجه به اینکه جنابعالی از یاران نزدیک امام بودید و در کلاسهای درس ایشان حضور داشتید، قطعاً از سلوک عرفانی، آثار عرفانی امام نکاتی را در ذهن دارید و یا از اخلاق عرفانی ایشان چیزهایی دیده‌اید؛ خاطراتی که شاید کس دیگری به یاد نداشته باشد. دوست داریم آنها را بشنویم، نقل این خاطرات و ثبت آنها برای همه ما، بخصوص کسانی که در ابتدای راه عرفان امام هستند، بسیار ارزشمند است.

شاگرد امام: چون از اول انقلاب تا کنون نخواستهم در هیچ تلویزیون و رادیو و مجله و روزنامه‌ای، نامی از بنده برده شود، لذا اگر حالا ذکر نامی شود به منزله یک خروج است. نقل

۱. از یاران و شاگردان دیرین حضرت امام.

می‌کردند طلبه‌ای در درس یکی از اساتید اشکال گرفت، فرمودند شما هم از آن گوشه خروج کردید. ما هم بیست و یکسال است که به این نحو زندگی کردیم که نسیاً منسیاً بوده‌ایم و الان اگر مطرح شویم نوعی خروج کرده‌ایم پس نکاتی که از امام (س) مشاهده کرده‌ام را ذکر می‌کنم به شرط آنکه نامی از بنده برده نشود. آنچه ما در دوران طلبگی و شاگردیمان از حضرت امام ادراک کردیم به قدر ادراک خودمان، ایشان را یک مرد متدین به تمام معنی الکلمه احساس کردیم. بدون تعارف و بدون عصبیت شاگردی و استادی، ایشان را سخت متدین به دین اسلام، معتقد به معارف و احکام و اهداف اسلام دیدیم، بدون شائبه و شک عملاً نیز همین‌طور بود و از این مطلب این نکته درک می‌شود که مردان بزرگ تاریخ بدون پشتوانه اعتقادی، اخلاقی و عملی نمی‌توانند کارهای بزرگی انجام دهند. در قم در مسجد محمدیه که مسجد کوچکی بود ما درس سطح می‌خواندیم و ایشان درس خارج داشتند. تنها از منزل تشریف می‌آوردند و وقتی هم درسشان تمام می‌شد، تنها می‌رفتند. حتی طلبه‌ای هم همراه ایشان نبود گاهی بنده به بهانه سؤال به دنبال ایشان می‌رفتم. یکبار از ایشان پرسیدم حاجی در منظومه می‌فرماید:

کون المراتب فی الاشتداد
انواعاً استنار للسرمد

در یکجا هم خواجه در متن تجرید می‌فرماید: «لا اشتداد فی الوجود». حضرت امام فرمودند: «اینها دو مرحله محسوب می‌شوند کلام با فلسفه متفاوت است و در طول هم قرار دارند. سطح مطالب کلامی، پایین‌تر از مطالب فلسفی است» و بیشتر از این جواب ندادند.

در مدتی که خدمت ایشان بودیم چیزی که برای ما محسوس بود این بود که ایشان فوق‌العاده متدین به دین اسلام بودند، هیچ‌گونه تظاهر و مقدس‌مآبی نداشتند، اعتقادشان حقیقی بود. مثلاً نمازی که در ماه مبارک رمضان خواندند و از تلویزیون پخش شد، ملاحظه شد که یک تسبیح اربعه و یک سلام را گفتند. که وقتی از ما سؤال کردند ما می‌گفتیم یکی واجب است. مبنای عمل امام مقدس‌مآبی نبود بلکه نشان‌دهنده تواضع و تعلیم به دیگران بود. کارهایشان از روی تظاهر، مصلحت اجتماعی، مرید پیدا کردن و... نبود. وجود چنین افرادی در روحانیت، در تاریخ به ندرت اتفاق می‌افتد. ایشان حتی در برخوردهایشان، رفتار خاصی داشتند؛ مثلاً وقتی که از منزل تشریف می‌آوردند اگر کسی سلام می‌کرد، سرشان را بلند می‌کردند و می‌گفتند سلام علیکم، حال سرکار خوب است. دوباره سرشان را پایین می‌انداختند. مردانی که در طول تاریخ کارهای مهمی

انجام می‌دهند، اصول و صفات برجسته‌ای دارند. حالا چه کارهای دینی باشد چه دنیایی فرقی نمی‌کند. از اول تا آخر طبق اصول اسلام رفتار کردن کار هر کسی نیست. همین بالاترین سرمشق زندگی برای انسانها و جوامع بشری است همین که کسی به گفته خود معتقد باشد و عامل به گفته خود باشد. این ویژگیها را در دیگران هم دیده‌ایم اما کمتر. تهجد یکی از صفات بارز ایشان بوده، قرآن کریم می‌فرماید: «وَمِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا» [اسرا: ۷۹]، «قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا» [مزل: ۲]، «إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْأً وَأَقْوَمُ قِيْلًا» [مزل: ۶]. یک روایت از امام حسن عسگری (ع) هست که: «الوصول الى الله عزوجل سفر لا يدرك الا بامتطاء الليل». مرحوم مجلسی هم این روایت را در بحار نقل فرموده است که رسیدن به خداوند سفری است غیر ممکن مگر اینکه انسان شب را مطیبه و مرکب خودش قرار دهد. این صفت در ایشان و همچنین شاگردشان مرحوم آقای مطهری بسیار بارز بود. یکی از خصوصیات امام در سفرهای تفریحی که مختص روزهای پنج‌شنبه و جمعه بود، گاهی با آقا سید احمد زنجانی شبیری و صدوقی به باغ می‌رفتند، از شروط ورود افراد این بود که یک کلمه غیبت در کار نباشد و دیگر اینکه کسی بحث علمی نکند چون کل روزهای هفته را به تدریس و بحث می‌پرداختند، این دو روز را تعطیل می‌کردند تا استراحتی کرده باشند. این هم صفت مهم و بارزی در شخصیت حضرت امام بود. از دیگر ویژگی اخلاقی حضرت امام کنترل زبان و کلامشان بود. خاطرم هست یکبار آقای روحی یزدی آمده بود که دخترش را برای یک طلبه سیدی عقد کند. امام روی یک صندلی دست دوم یا سومی نشسته بودند و ما هم چند تا طلبه بیشتر نبودیم. آقای روحی فرمودند که شما وکیل دختر من باشید و من هم وکیل این سید، دامادم، وقتی مهریه معین شد امام فرمودند: «انکحت موکلنی لموکلک علی الصداق المعلوم». آقای روحی یزدی که مجتهد و هم مباحثه‌ای آقا مرتضی حائری بودند، یک مرتبه اشتباهاً گفتند: «قبلت النکاح لموکلنی» با اینکه او وکیل داماد بود، به جای اینکه بگوید «لموکلنی» گفت «لموکلنی» که خودش متوجه اشتباهش شد، خندید و گفت «ابهت حاج آقا روح‌الله مرا گرفت». امام رو کردند به آن سید و فرمودند «بروید و با هم بسازید» همین و بس و سرشان را پایین انداختند و چیز دیگری نگفتند. در حرف زدن زبان ایشان تحت کنترل بود، در اختیار ایشان بود. این نکات، صفات خوب و بارز ایشان است که ما ادراک کردیم و در روحمان باقی مانده. نگاهشان را کنترل می‌کردند، حین صحبت نگاهشان به زیر بود. راه که می‌رفتند به

با بین نگاه می‌کردند. در دیانت و در تقوای ایشان، در اعمال و کارهایشان یک ترک اولی از ایشان ندیدیم یا خدای نخواستہ عملی خلاف شرع ندیدیم. سالها در مسجد سلماسی صبح فقه و عصرها اصول درس می‌فرمودند. در زمان آیت‌الله بروجردی، اعلی‌الله مقامه، آیت‌الله بروجردی مرجع تام بودند و مدرس حوزه یکی ایشان بود و دیگری آقای محقق داماد. بعضی از طلبه‌ها تدریس محقق داماد را می‌پسندیدند و بعضی دیگر تدریس حضرت امام را، چون فن بیان‌شان در سطح بالایی بود. ضمناً از علوم دیگر غیر از فقه و اصول اطلاعات غنی‌ای داشتند. مستشکل درس امام آیت‌الله سبحانی، حاج آقا مصطفی، آقای صدوقی اراکی (که به وضع مرموزی کشته شد) بودند و یکی دو نفر دیگر. این آقایان وقتی اشکال و سؤال بی‌موردی می‌کردند، امام بدون هیچ تعارفی می‌فرمودند: «آقا وقت مرا ضایع نکنید». اگر مجدداً سؤال می‌کردند یا اشکال دیگری می‌گرفتند، می‌فرمودند: «شما مطالعه نکرده‌اید، تقصیر من چه هست» و بعد از درس یا قبل از تعطیلات ماه رمضان، محرم و صفر یا تعطیلات تابستانی خیلی عذرخواهی می‌کردند که آقایان اگر با صدای بلند با شما حرف زدم مرا ببخشید.

اما از نظر اخلاق ایشان قبل از آغاز درس، (قبل از آغاز سال تحصیلی) و در آخرین جلسه سال تحصیلی یک جلسه‌ای را به اخلاق اختصاص می‌دادند. یکبار این آیه شریفه را درباره اخلاق خواندند و معنا کردند: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» [مانده: ۵، ۱۶] فرمودند: «یَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ». قرآن یا خود پیامبر که نور است هادی کسی است که به مقام رضا رسیده باشد. مقام رضا بالاتر از مقام توکل و مقام صبر است. یعنی انسان باید مقاماتی را طی کند تا به مقام رضا برسد. بعد می‌فرمود: این «سُبُلَ السَّلَام» چه مقامی است که انسان وقتی به مقام رضا برسد، خداوند راههای سلام را به او معرفی می‌کند. این سلامت از چه هست؟ سلامت از گناه که نیست زیرا شخصی که به مقام رضا رسیده است از این مرحله عبور نموده و خداوند هدایتش کرده است. این «سُبُلَ السَّلَام» - مقام سلام که اسم پروردگار است - چه مقامی است؟ و بعد از آنکه به مقام سلام رسید، «يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ» [بقره: ۲۵۷]، از چه ظلماتی به سوی نور خارج می‌شود؟ ظلمات خوددیت، ظلمات انیت. نظیر این صحبت‌ها را قبل از درس ایراد می‌فرمودند. هرچند بعضی از طلاب مخالفت می‌کردند و این صحبت‌ها را جزء عرفان می‌دانستند و به همین دلیل در کلاس آقای محقق

داماد شرکت می‌کردند. ایشان هم مرد بزرگی بودند و سلیقه خاصی داشتند. به نظر مخالفین، این مسائل عرفان بافی بود. ظاهر این آیه «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ» این معنا را می‌رساند: او هادی کسانی است که به مقام رضا رسیده‌اند. به کجا هدایت می‌شوند؟ «سُبُلَ السَّلَامِ» و بعد هم «يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ». مثل آیه «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً» [فجر: ۲۷، ۲۸] خطاب به کسانی است که به مقام نفس مطمئنه رسیده‌اند. «أَلَا يَذْكُرُ اللَّهُ تَطْمِئِنَّ الْقُلُوبُ» [رعد: ۲۸] وقتی به مقام اطمینان رسیدند، خداوند می‌فرماید: «إِلَىٰ رَبِّكِ» حالا رجوع کنید، حالا اول سفرتان است. در مقامات معنوی، ایشان درک و توجه خاصی داشتند که در دیگران ما این درک و توجه را ندیدیم یا کمتر دیدیم. در صحیفه نور هم آمده که وقتی ایشان از زندان آزاد شدند - روزنامه اطلاعات گویا نوشته بود که تفاهمی بین آیت‌الله خمینی و دولت شده - فرمود: «من چه حدی دارم که بیایم با دولت مصالحه کنم، احکام اسلام که قابل مصالحه نیست و اگر من این کار را کرده باشم، ملت باید مرا مجازات و تنبیه کنند». اینها چیزهایی بود که در دیگران دیده نمی‌شد.

به یاد دارم در حوزه، سال آخر عمر شریف آیت‌الله بروجردی بود که ده درس سلام نماز و همین‌طور درس قضا و شهادت را نزد ایشان خواندیم، مقام مرجعیت تمامه داشتند. یکبار شخصی به نام آقا میرزا ابوالحسن که اهل شیراز و از اصحاب آیت‌الله بروجردی بود، اشکال گرفت که آقا اگر این‌طور بگوییم چطور است؟ آیت‌الله در حالی که دستشان را پشت گوش قرار داده بودند تا بهتر بشنوند، فرمودند: «من چهل پنجاه سال قبل مقرر درس استاد، آخوند خراسانی، بودم. اگر من نتوانم تقریر کنم، تو می‌توانی تقریر کنی». آقای بروجردی بیان بسیار روانی داشتند. همچنین حضرت آیت‌الله طباطبایی سلطانی، ما کفایه و مکاسب را نزد ایشان می‌خواندیم. ایشان از خود آخوند هم بهتر تقریر می‌کردند. در طول این چهل و چند سالی که در حوزه بودم، بیانی روانتر از بیان این سه بزرگوار ندیده‌ام، یکی حضرت امام دوم آیت‌الله بروجردی و سوم آیت‌الله طباطبایی سلطانی. وقتی ما دخترمان نه ساله یا ده ساله بود خواستیم او را برای پسر خاله‌اش عقد کنیم. چون به حضرت امام ارادت داشتیم منزل ایشان رفتیم. تابستان بود آقا زیلویی انداخته بودند روی آجرها، ما هم نشستیم. آقای شب زنده‌دار جهرمی هم همراه ما بود که اگر آقا قبول کرد صیغه‌ای برای دخترم بخواند، آقای شب زنده‌دار هم طرف قبول باشد. فرمودند:

بسیار خوب. کتری آبی آنجا بود در حالی که روی زیلو نشسته بودند با مختصر آبی وضویی گرفتند که اگر مقدسین آنجا بودند، می‌گفتند این وضو صحیح نیست. شناسنامه دخترم که چندان قانونی هم نبود، به دستشان دادم ایشان مصمم بودند که عقد را جاری کنند. اما وقتی دیدند سن دختر ما قانونی نیست فرمودند که من متأسفانه نمی‌توانم چون قانونی نیست. شما خودتان با آقای شب‌زنده‌دار صیغه را بخوانید. یا وقتی یک مجلس مختصری در خانه‌کرایه‌ای که دو اتاق از آقای وافی یزدی کرایه کرده بودیم، برای دخترمان گرفتیم. آقا خودشان تنها تشریف آوردند، یک زیلویی هم انداخته بودیم، اتفاقاً زیلو را هم از منزل خودشان به ما داده بودند. روی زیلو نشستند. اینگونه بزرگوارها در ایشان دیده می‌شد که در کمتر کسی وجود داشت. پشت خانه حضرت امام خانه‌ای بود - که مدتی هم آقا سید محمود هاشمی آنجا زندگی می‌کرد - چون جای آقا کوچک بود، آنجا را کرایه کردند. ایشان تابستانها آنجا یک تختی می‌گذاشتند و روی آن را زیلویی می‌انداختند. ما طلبه‌ها می‌رفتیم و با عرض سلام علیکم آنجا می‌نشستیم. آقا هم سر به زیر می‌انداختند و جواب سلام ما را می‌دادند و بعد هم چای می‌آوردند. یکبار کسی آمد و پول زیادی به عنوان وجوه خدمت آقا داد. آقا هم این پول را گرفتند و زیر پتو گذاشتند و دیگر نه تعارفی و نه تشکری که مثلاً خدا توفیق‌تان بدهد. آقای شیخ حسن صانعی که آن موقع به آقا خیلی نزدیک بود و همیشه همراهشان بودند، گفت: «آقا شما با کسی که هیچ پولی نمی‌آورد و کسی که برای اداره حوزه پول زیادی کمک می‌کند یکسان برخورد می‌کنید می‌گویید سلام علیکم و سرتان را پایین می‌اندازید. اقلأً بگویید حالتان خوب است. خدا توفیق‌تان بدهد». امام فرمودند: «من تعجب می‌کنم از شما، مگر من به او گفته‌ام که برای من پول بیاورد. این پول وظیفه مهمی را به عهده من قرار می‌دهد.» اینگونه حالات را ما در هر کسی نمی‌توانیم مشاهده کنیم.

درمانگاه «قرآن و عترت» قبلاً اولین سازمان امنیتی قم در زمان مصدق بود و قلی غصه هم رئیس سازمان امنیت بود. این سازمان امنیتی که حالا ملیون از آن خیلی بدگویی می‌کنند، زمان خود مصدق به وجود آمد. حالا به این چیزها کاری نداریم. حاج آقا خرمی که از تجار قم بود، قبل از آنکه سازمان امنیت شاه این ساختمان را تصرف کند آن را خرید و داد خدمت حضرت امام، همین‌طور پولی را هم به عنوان وجوه تقدیم کرد. آن منزل بعدها کتابخانه شد و ما هم در آنجا درسی می‌گفتیم و آقای خرمی تعریف می‌کرد که «من پولی را خدمت آقا بردم، یک مقداری هم

خدمت آقای نجفی، به آقا عرض کردم که یک پولی هم خدمت آقای نجفی بردم قبول هست؟» با یک اطمینان خاطر و بدون هیچ‌گونه کراهتی فرمودند: «شما اگر بخواهید می‌توانید همین را هم ببرید من حرفی ندارم». این از خودگذشتگی‌ها در شخصیت ایشان به وضوح دیده می‌شد.

هقین: به نظر شما چگونه کسی که اهل عرفان نظری و عملی است می‌تواند وارد صحنه سیاست و مباحث سیاسی شود؟

شاگرد امام: این یک قوه الهی است که در اثر همان عرفان عملی و تهجد و معرفت و معارف در انسان ایجاد می‌شود این قوه الهی در انسان نیرویی به وجود می‌آورد و آن وقت بر او «وَأَمْرٌ بِالْعُرْفِ وَانْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ» [فتح: ۲۹] یا «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ» [مائده: ۷۳] یا «أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ» واجب می‌شود. وقتی آن قوه الهی و ملکوتی و آن قوه عرفانی در انسان قوت گرفت و لبریز شد امر به معروف و نهی از منکر نیز بر او واجب می‌شود. ارشاد جاهل و تنبیه غافل لازم می‌گردد و «أَشِدَّاءَ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءَ بَيْنَهُمْ» شروع می‌شود؛ یعنی آن قوه الهی به کار می‌افتد و عرفان با سیاست آمیخته می‌شود. شخص عارف، به تمام احکام اسلام عامل است امر به معروف و نهی از منکر، ارشاد جاهل و تنبیه غافل از همین احکام اسلام سرچشمه می‌گیرد و لبریز می‌شود. آن قوه الهی چنین حرکتی را به وجود می‌آورد. نزدیک سی سال در درس استاد علامه طباطبایی شرکت می‌کردیم. در همین اتاق علامه بیش از صد مرتبه بلکه بیشتر تشریف آوردند و جلسه شبهای پنج‌شنبه و جمعه را تشکیل دادند. چون تعدادمان کم بود و شش هفت نفر بیشتر نبودیم جلسه سریع تمام می‌شد. ایشان هم بسیار مراقب بودند تا کلامی غیبت و بدگویی به میان نیاید. هیچ وقت منم نمی‌گفت اگر چیزی را نمی‌دانستند به راحتی اعتراف می‌کردند که من این مسأله را نمی‌فهمم. در شش مورد از تفسیرشان که بنده یادداشت کرده‌ام فرموده‌اند: «من به آن چیزی که در تفسیر المیزان آورده‌ام خودم قانع نیستم و نمی‌فهمم. مثلاً در قرآن «وَالسَّمَوَاتِ السَّبْعِ» را نمی‌فهمم یعنی چه؟ آیا جزء مقامات معنوی است؟ «وَأَوْحَى فِي كُلِّ صَبَإٍ أَمْرًا» [فصلت: ۱۲] آیا یک حقیقت جسمانی است؟ علامه قوه فلسفی عرفانی داشتند اما چندان با انقلاب موافق نبودند. با اینکه عارف و و حکیم بزرگواری بودند اما نظرشان

این بود که مثلاً درصدر مشروطیت قیام باقرخان و ستارخان در تبریز اینگونه بود که صلوات می‌فرستادند و خانه‌های مردم را غارت می‌کردند. اما حضرت امام با یک قدرتی از صحنهٔ انزوا به صحنهٔ اجتماع آمدند ما این ویژگی را در علامهٔ طباطبایی ندیدیم، با اینکه مرد بزرگی بودند. اینها دلالت می‌کند بر اینکه یک معنویت و یک قوهٔ الهی در کار هست که اگر انسان متصف به صفات اسلام باشد و معارف اسلام برایش یقینی باشد و به احکام اسلام عمل کند شکی نیست که این نیرو را پیدا می‌کند. آیت‌الله خمینی مرد متدین به دین اسلام بودند. شاید بعضی‌ها امام را قبول نداشتند؛ اما این موضوع را منکر نبودند که ایشان مردی الهی و معتقد به هر چه که به زبان می‌آوردند، هستند. صفت مهم حضرت امام که کار هر کسی هم نیست بدگویی نکردن و غیبت نکردن است. ما که درس فلسفه را خدمت ایشان نبودیم تا استفاده کنیم. آقای مطهری نقل می‌کردند از قول آقای منتظری که به آقا عرض کردیم: یک درس فلسفهٔ خصوصی برای ما در مدرسهٔ فیضیه در اتاق آقای مطهری بگویید. آقا هم قبول فرمودند که معاد اسفار را درس دهند. چون معاد اسفار به گونه‌ای است که حتی علامهٔ طباطبایی در مجالس عمومی آن را تدریس نمی‌کردند، فقط در جلسات خصوصی بیان می‌نمودند. آقای مطهری از قول آقای منتظری نقل می‌کنند که حضرت امام گفتند معاد اسفار همان معادی است که پیرزنها پشت کوه به آن معتقدند و برای ما در فلسفه اینطور مجسم می‌شد. در فقه و اصول مثلاً جاهایی که صاحب کفایه وارد بحث اصالة الوجود، اصالة الماهیه می‌شد یا مثلاً آیا احکامها به عناوین تعلق می‌گیرند یا به مصادیق یا در اصول جاهایی که بحث قاعدة الواحد پیش می‌آمد به شدت انکار می‌کردند و می‌فرمودند این علوم مربوط به حقایق خارجی است؛ یعنی فقه و اصول را باید (به گفتهٔ خودشان) عرفی نه عقلی بررسی کنیم. باید به بازار برویم و ببینیم مردم چه می‌گویند، فقه و اصول را هیچ وقت با مباحث فلسفی مخلوط نمی‌کردند. مسائل فلسفی را به طور عمیق و مسائل عرفی مثل فقه و اصول را با نظر اهل عرف بررسی می‌نمودند. حضرت امام همان‌طور که در کار و مسائل علمی جدی بودند، با دوستان شوخی و مزاح هم می‌کردند. به خاطر دارم یکبار آقای مطهری از تهران آمده بودند مسجد اعظم برای درس امام - قبلاً در مسجد سلماسی درس می‌دادند - اشکالی گرفتند: «آقا فرمودند ما سالهاست که بعیدالعهد از حضور جنابعالی هستیم، حالا پیدایتان شده».

مردی به تمام معنا اخلاقی بودند. زبان ایشان مثل دست در کنترل ایشان بود، چشم در کنترل ایشان بود، تنها مواقعی که لازم بود صحبت می‌کردند. یکبار آقای الهی قمشه‌ای آمده بود مدرسه فیضیه در اتاق روی دالان آقای رهنمای شهرضایی. یک ایوانی هست که حالا دالان شده است. حضرت امام همراه حاج آقا مصطفی تشریف آورده بودند دیدن آقای الهی قمشه‌ای، ما هم خدمتشان بودیم. آیت‌الله جوادی هم آمده بودند، چون آقای الهی قمشه‌ای استادشان بود - به یاد دارم آقای الهی یکبار یک غزل تازه‌ای سروده بودند، نوشتند و به بنده فرمودند ببرید. بدهید به شاگردم، آقای جوادی - عرض می‌کردم آقا تشریف آوردند دیدن آقای الهی قمشه‌ای بعد فرمودند: «حال و احوال جنابعالی خوب است؟» آقای الهی گفتند: «من هیچ وقت مراجعه به طبیب نمی‌کنم، اگر مریض شوم آمپول هفت حمدی می‌زنم» و واقعاً هم آقای الهی این‌طوری بودند، زندگی عجیبی داشتند حتی دندان مصنوعی نمی‌گذاشتند. یک روز ما رقیم خدمتشان دیدیم که داخل پوست هندوانه نان و آب هندوانه ترید کرده بودند و می‌خوردند. معتقد بودند تا وقتی که بدن انسان احتیاج به غذاهایی دارد که دندان می‌خواهد، دندان هست اما وقتی احتیاج به این غذاها در بدن انسان از بین می‌رود دندان نیز از بین می‌رود. در ادامه، آقای الهی یک بحث علمی‌ای مطرح کردند و آن اینکه در قرآن کریم دو تا «اهبطوا» داریم، یکی «اهبطوا منها جميعاً بعضکم يُخضعُ عدو» و دیگری «اهبطوا منها جميعاً و لکم فی الارضِ مُستَقَرٌّ و متاعٌ الى حین» [بقره: ۲۴] رو کردند به آیت‌الله خمینی که «اهبطوا» امر به نزول است، به نظر شما به چه چیزی اشاره می‌کند؟ آقا سرشان را پایین انداختند و جوابی ندادند. آقا مصطفی با آقای جوادی آمدند به میدان ولی امام همچنان ساکت بودند. عادتشان این بود که در مجالس دید و بازدید و مهمانی مباحثه علمی نفرمایند. البته تسلط ایشان هم به قدری زیاد بود که کسی فکر نمی‌کرد که ایشان بلد نیستند. اخلاق امام را تقریباً همه می‌دانستند و در کمتر کسی این صفات دیده می‌شد.

هئین: یادداشتها و پیامهای امام برای کسانی که می‌خواهند در امور سیاسی و اجتماعی از ایشان پیروی کنند، موجود است و می‌توان به آنها مراجعه کرد. ولی در مسائل معنوی کسانی که می‌خواهند وارد سیر و سلوک عرفانی شوند چگونه می‌توانند از نورانیت و معنویت امام استفاده کنند و از کجا باید آغاز

نمایند؟

شاگرد امام: البته کتب عرفانی ایشان در دسترس است مثل *آداب الصلوة*، *شرح دعای سحر*، *اسرار الصلوة*، *مصباح الهدایه والخلافة والولاية*، *اربعین حدیث* و... که دستوراتی دارد برای سیر و سلوک و چه چیزی از این بهتر. بعد از آثار علمی، ایشان شاگردانی داشتند که هنوز در قید حیات هستند. کسانی که در مباحث مختلف درسی یار و یاور امام بودند، مطمئناً یادداشتهایی از آن دوران دارند. مثلاً همین جلسات پیش از آغاز سال تحصیلی و پیش از شروع کلاس که قبلاً عرض کردم، جلسات اخلاقیات بود که نکات مهمی را متذکر می‌شدند و حتماً شاگردان امام این نکات را با خود دارند. همان‌طور که بنده مباحثی را یادداشت کرده‌ام. این نکات می‌تواند در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد. بهترین دستورات سیر و سلوک در همین کتابهای *آداب الصلوة* و *سر الصلوة* و *اربعین حدیث* دیده می‌شود. آیت‌الله آقا رضای صدر - قدس سره - شبهای پنجشنبه در منزل - کوچه مدرسه حجتیه - منبر می‌رفتند و درس اخلاق می‌گفتند یک روز به طور خصوصی خدمتشان رفتیم، می‌فرمود که آیت‌الله خمینی اخلاق را از روی همین *منازل السائرین* خواجه عبدالله انصاری و شرح شیخ عبدالرزاق کاشانی می‌فرمایند. در این کتاب منزل اول یقظه است، منزل دوم توبه، منزل سوم محاسبه، منزل چهارم انابه و صدمین منزل که آخرین هم هست توحید است. اینها همه دستورالعمل برای بالابردن اخلاقیات است. ما وقتی *اربعین* و *منازل السائرین* را با هم مقایسه می‌کردیم، دیدیم که یک قسمتهایی از *اربعین* خیلی بهتر از *منازل السائرین* نوشته شده است.

اگر کسی بخواهد این مسیر را طی کند، این منابع (کتب عرفانی و شاگردان امام) در دسترس هستند. این نکته را مجدداً متذکر شوم صفت مهم حضرت امام به عنوان یک عارف همین کنترل نمودن اعضای بدن، بویژه افسار زدن به زبان و تحت اختیار درآوردن آن بود و دیگر خواندن نماز شب. به نظر بنده رعایت همین دو ویژگی که بسیار هم کار مشکلی است برای اهل عرفان کفایت می‌کند. مطالبی را که آقا مرتضی حائری در کتاب *سردلبران* آنها را آورده و آقا رضا استادی هم پاورقی نوشته و آن را تصحیح کرده است. در این کتاب آمده که در سابق یک فرد ارتشی بود که می‌گفتند خدمت امام زمان (عج) می‌رسد آقای حائری می‌گوید من رفتم و او را پیدا کردم (آن

ارتشی را) به او گفتم: شما خدمت امام زمان می‌رسید؟ گفت: «بله»، گفتم «چه صفتی داری و چکار کردی؟» گفت: «در هیچ شرایطی نه نمازم را ترک کرده‌ام و نه زیانم را به غیبت آلوده کرده‌ام. صفت دیگری در من نیست».

خواجه نصیرالدین طوسی در شرح اشارات روایتی از رسول‌الله (ص) نقل می‌کند: «من وقی الشر لقلقه و قبقبه و ذبذبه فقد وقی الشر كله» مرحوم حاجی سبزواری هم می‌فرمایند:

لِلنَّفْسِ قَوَاتَانِ عَقْلٌ نَظَرِيٌّ وَ عَمَلِيٌّ اِنْ تَشَافَعِيَّ

و لِقَلْقَيَّ قَبْقَبِيٍّ ذَبْذَبِيٍّ مِنْ التَّذَاذِ طَرِخَتْ بِجَانِبِ

اینهایی که گفتیم کار کوچک و آسانی نیست، تهجد و نماز شب که از واجبات نیست و همین‌طور کنترل اندامها و اعضای بدن.

هتین: شما اشاره داشتید به کتاب منازل السائرین. این کتاب را در تقسیمات عرفانی جزء کتب عرفان عملی قرار می‌دهیم، اما مطالب کتاب علم به آن است، عمل نیست. مثلاً شخصی معنا، اسرار و بواطن علم توبه را می‌داند، اما با اینها که توبه حاصل نمی‌شود پس کتاب منازل هم کتاب علم عرفان عملی است.

شاگرد امام: بله، همین‌طور است. تا حدودی به عمل نزدیک است والا به فرمایش حضرت‌عالی عرفان عملی نیست. عرفان عملی واقعاً آن است که انسان نماز شب بخواند و با حال خوب بخواند. اما این راهی است که عرفا رفته‌اند و نشانی از منزل خویش داده‌اند. در واقع سفرنامه‌شان را نوشته‌اند مثل شبستری در گلشن‌راز که تقریباً یک چیزی است بین عرفان نظری و عرفان عملی، سفرنامه خودشان را در سفر سیر الی الله نوشته‌اند. عرفان نظری همان معارفی است که بعدها عاید انسان می‌شود که کاری به عمل هم ندارد، بلکه به عمل نزدیک است. عمل، انسان را به معارف، عرفان نظری، می‌رساند.

هتین: آن درس اخلاقی که فرمودید از درس امام نوشته‌اید آیا همان اربعین حدیث است یا نه چیز دیگری است؟

شاگرد امام: خیر، همان چیزهایی است که قبل از درس یا بعد از درس می‌فرمودند. مربوط به اربعین حدیث نیست.

هفتم: امکانش هست روی آن تجدید نظری کنید و اجازه دهید چاپ شود؟

شاگرد امام: به نام خودم نه، مطالب کمی است اما در عین حال ممکن است استنساخ شود و بفرستیم خدمت حضرتعالی تا در مجله‌تان به نام پژوهشکده چاپ کنید.

هفتم: این سُبُل السلامی را که فرمودید خودتان توضیح می‌فرمایید که چه هست؟ امام در دیوانشان هم بیتی دارند با این مضمون دارالسلام روی سلامت نشان نداد

نگذشت جان از آن و به دارالعجب رسید

شاگرد امام: حضرت امام می‌فرمودند که ما نمی‌دانیم این چه مقامی است و دست هر کسی هم به آن نمی‌رسد. این سلامتی از مرض نیست که خدایا مرا سالم نگهدار. این سلامتی از گناه و از صفات بد اخلاقی هم نیست. این شاید اشاره باشد به اینکه: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» «قلت ما اذنبت قالت مجيبة وجودک ذنب لا یقاس به ذنب» این همین شاید گناه وجود باشد، گناه منیت باشد.

هفتم: آیا این مسأله می‌تواند مانند همان توبه از توبه‌ای باشد که خواجه در منازل مطرح می‌کند؟

شاگرد امام: بله. توبه از توبه. چون خود توبه دلالت بر انانیت می‌کند یعنی یک عبدی هست و یک ربی و این عبد از معصیت به طاعت برمی‌گردد. اما این خودش اثبات انیت است.

بینی و بینک انی یناز عنی فارفع بفضلک انی من البین

که این سلامت از خودیت و سلامت از انانیت است. باز هم «و یخرجهم من الظلمات الی النور»

خوب یادم هست که امام می فرمودند: «دیگر ما نمی فهمیم اینها چه مقاماتی هست».

هقین: شما از چه سالی درس امام رفتید و کدام درس؟

شاگرد امام: درست یادم نیست اما فکر کنم سال ۱۳۳۲، درس فقه و اصول بود. همان فقه طهارت که سه جلد بیشتر نبود. ما که وارد حوزه شدیم، عاشق آیت الله خمینی و علامه طباطبایی شدیم. وقتی آقا را تبعید کردند آخوند همدانی در مشهد مقدس گفت: «شما درس چه کسی می روید؟» گفتیم: «ما بعد از درس آیت الله خمینی درس کسی نمی رویم.» گفت: «شما مثل بلال هستید که بعد از پیامبر اذان نگفت».

هقین: حضرتعالی در کارهای سیاسی قبل از انقلاب هم شرکت داشتید. ممکن است مطالبی در این درباره صحبت کنید؟

شاگرد امام: پدر پدرم از علمای مشروطه خواه استان فارس بودند و در همین راه هم کشته شدند. زمان قوام الملک بود که پسر قوام الملک داماد رضا شاه بود. زمانی که در سفارت روس تزاری و همچنین در سفارت انگلستان در هشتاد و پنج سال قبل مطالبی از ایران به مسکو و لندن مخابره می شد. در صدر مشروطیت در استان فارس فقط اسمی از دو مبارز به نامهای حجت الاسلام آقا سید عبدالحسین لاری و پدر من برده شده است. بنده در دوره مصدق و کاشانی غزلی گفته بودم که این چنین بود:

شراب نساب آزادی به کام اهل ایران شد

هزاران بار این کشور به از دوران ساسان شد

برای حفظ استقلال و استنفاذ حریت

عموم ملت ایران در این نهضت خروشان شد

هزاران شکر و صد منت خداوند توانا را

که کاشانی رئیس و فخر میلیونها مسلمان شد

بزن لبخند و برگو بارک الله آیت الله‌ها

که مهد داریوش و جم به ذیلت رشک رضوان شد
حضرت امام به آیت الله کاشانی خیلی احترام می گذاشتند. به طوری که با همه احترامی که
برای آقای بروجردی قائل بودند یکبار مجلس ختم گرفتند، بعد از آنکه همه آقایان مجلس
گرفتند؛ اما برای آقای کاشانی سه بار مجلس گرفتند. به آقای کاشانی خیلی اعتقاد داشتند.
همین طور به مرحوم آقا سید نورالدین شیرازی خیلی ارادت داشتند. یادم هست وقتی پسرشان،
آقا منیرالدین را بر دم خدمت آقا و عرض کردم ایشان پسر آقای سید نورالدین شیرازی است. امام
ایشان را بسیار مورد لطف قرار داد. آقا نورالدین شیرازی نیز مرد سیاست بود. دوبار در زمان رضا
شاه تبعید شده بود. یکبار در بوشهر و بار دوم در مشهد.

در صدر مشروطیت مدارکی هست در یک کتابهایی به نام کتاب آبی که اسناد سفارت
انگلستان و سفارت روس تزاری در آن به فارسی منتشر شده و در آنجا اسمی از مرحوم جد ما
آمده است که شرق استان فارس مربوط به ایشان بود. در آن غائله بیست و هشت نفر از بهائیان به
دست تفنگ چیان مرحوم جدمان کشته شدند. بهائیان با خاندان ما بسیار عداوت و دشمنی
داشتند و عجیب این بود که بیست و هشت نفر هم اینجا به دست ما مسلمان شدند که ما آنها را
خدمت امام به قم آوردیم. زمانی بود که هنوز امام در قم تشریف داشتند و به تهران نرفته بودند.
سه نفر بهایی را آوردیم خدمت آقا و مسلمان شدند که امام فرمودند: «فلانی وکیل من است پیش
ایشان اقرار کنید مثل این است که پیش من اقرار کردید».

هفتم: با توجه به اینکه شما بعد از سال ۱۳۴۰ مدتی در زندان و تبعید به سر
بردید اگر ممکن است خاطراتی که از آن دوران دارید برای ما بفرمایید؟

شاگرد امام: ما بیست و پنج نفر بودیم. جلسه امنیت ملی برای ما تشکیل دادند که اینها در
حوزه علمیه قم اخلاص گر و طرفدار آقای خمینی هستند. غیر از زندان، چهار ماه در کوهدشت
لرستان و سی و دو ماه هم در نائین بودم، جزء همان بیست و پنج نفر که عرض کردم. کوهدشت
بخشی بود که آن موقع ژاندارمری داشت. روز دومی که ما وارد کوهدشت شدیم، خودمان را به

ژاندارمری معرفی کردیم. مردم آنجا برای ما احترام زیادی قائل بودند. روز دوم در یک مجلس ختم شرکت کردیم، مردم تا ما را می‌دیدند صلوات می‌فرستادند. حتی مأموران ژاندارمری می‌گفتند نیازی نیست که شما بیایید و دفتر را امضا کنید. خیلی ما را مورد لطف قرار دادند. از خیابان که رد می‌شدیم، ماشینها به احترام ما نگه می‌داشتند و سلام می‌کردند. من هم درباره مردم آن سامان سروده‌ای گفتم:

دشت سرسبز لرستان، کوه‌دشت باصفا معدن مهر و محبت، مهد احسان و وفا
مردم دلکان الیف و مهرورز و مهرگر اهل طرحان طرح ریز کاخ اشفاق و إخا
دو طایفه بودند طرحانی‌ها و دلکانی‌ها. وقتی خواستیم از آن شهر بیرون بیاییم پانزده شانزده ماشین سواری تا چهار فرسخی همراه ما آمدند. در کوه‌دشت عواطف بسیار دیده می‌شد، اما در نائین تعقل مردم زیاد بود. روزهای اول به ما چندان اعتنایی نمی‌کردند. آقای آذری و آقای عباپی هم بودند آنها زودتر به نائین منتقل شده بودند. بنده بعد از کوه‌دشت به آنجا منتقل شدم. شعری هم گفتم برای آقای صدوقی که وقتی به دیدنمان آمد، آن را خواندم:

نائین که حرف اولش نا حرف نفی و لا سستی

بی مهر و بی صدق و صفا بی مردم بی‌راستی

مدتی بعد نظر ما عوض شد و این شعر را گفتم:

نائین که حرف اولش نا حرف نفی و لا سستی

شهری موحّد، مستقر در صقع الّا الله سستی

مردم خوبی بودند. وقتی خواستیم خدا حافظی کنیم پنجاه تا ماشین سواری سه چهار فرسخ بدرقه ما آمدند. چون تعقلشان زیاد بود اول باید ما را می‌شناختند بعد رفتار می‌کردند. زمانی که ما آنجا بودیم فرح، همسر شاه، با هلیکوپتر به زواره نائین آمد تا به آثار تاریخی پدران سرسری بزند، وارد منزل آقای حبیبیان، تاجر اول نائین و بهترین تاجر قالی ایران در خارج، شد اما ایشان اعتنایی به وی نکردند، در حالی که در مجلس ما آقای حبیبیان حتی کفش ما را جفت می‌کرد، این قدر به ما اعتقاد داشت.

هقین: جنابعالی چه مدت در زندان بودید؟ آیا قبل از تبعید بود یا بعد از

تبعید؟

شاکرد امام: در زندان قول قلعه، خیلی مدتش طول نکشید. قبل از تبعید، با آقای علی اکبر هاشمی رفسنجانی، آقای خلخالی، آقای ربانی شیرازی چهار نفر بودیم. ما را به عنوان محرکین اصلی و به قول آنها اغتشاش‌گر دستگیر کردند. آن زمانی که حسنعلی منصور راکشته بودند آقای هاشمی رفسنجانی متهم شد به اینکه ایشان به مشهد رفته و فتوای قتل حسنعلی منصور را از آقای میلانی گرفته است و ما سه نفر هم متهم بودیم به ارادت به حضرت امام.

ان شاء الله خداوند متعال این انقلاب را حفظ بفرماید تا شیعیان که در دنیا توسط همین انقلاب سرفراز شدند، بخصوص نزد این وهابیه‌ها، وهابیه‌های افغانستان، پاکستان، عربستان سعودی، جزایر خلیج فارس سرافکنده نشوند که شماتت اینها از شماتت آمریکا و اروپا بدتر است. این تنها کار بزرگی بود که شیعه در طول تاریخ انجام داد. اسلام همیشه در چنگ خلافت خلفا از قبیل بنی امیه، بنی مروان، بنی عباس و دیگران بود. علامه امینی صاحب *الغدیر* فرموده که شیعه در مقابل اهل سنت و جماعت تألیفاتی ندارد برای شیعه در طول تاریخ همین که دست روی کلاهش بگذارد تا باد نبرد، کافی است. همین‌طور حاج آقا بزرگ تهرانی در *الذریعه الی تصانیف الشیعه* نوشته است که شیعه کارهای چندان مهمی انجام نداده است.

در طول تاریخ می‌توان گفت یکی از افتخاراتمان همین انقلاب است و باید حافظ آن باشیم. نگذاریم کسانی مانند منافقین که مجاهدین خلق باشند، بیایند و عده‌ای را بکشند، حنای سلطنت طلبان که دیگر رنگی ندارد، چون حکومت پادشاهی دیگر طرفداری ندارد، می‌ماند همین ملیون که باید خیلی مراقب آنها باشیم. در زمان مصدق و آیت‌الله کاشانی از سی تیر تا بیست و هشت مرداد که شاه برگشت تقریباً یک ماه حکومت در دست ملیون بود خدا می‌داند که اینها چه اعمالی انجام دادند. عکس آیت‌الله کاشانی را به صورت سگ در روزنامه *شورش* درآوردند که کریم پور شیرازی، صاحب روزنامه بود. عمامه به سرش گذاشته بود و دست و پایش را به صورت سگ کشیده بود. یک جا هم نوشته بود:

یکی بچه‌گرگ می‌پرورید چو پرورده شد خواجه را بردید

در حالی که آیت‌الله کاشانی مصدق را پرورش داد نه اینکه مصدق ایشان را. کریم پور شیرازی

به سزای خودش رسید. چون فحش و ناسزا به رضا شاه داده بود شمس پهلوی و اشرف دستور دادند که او را بسوزانند. نفت روی او ریختند و او هم می‌سوخت و می‌دوید تا اینکه مرد. به آیت‌الله کاشانی ناروا زیاد گفتند در حالی که او بود که اقدام کرد، او بود که تبعید به لبنان شد، فدائیان اسلام بودند که در میدان تیر در تهران تیر باران شدند. انتهای کوچه‌مان خانه‌ایی بود که مرحوم نواب می‌آمد و ما هم خدمتش می‌رسیدیم. ایشان سرشار از انرژی بودند. وقتی آنها را به چوبه تیر بستند به آن سرهنگی که مأمور اجرای حکم بود گفت من اذان را شروع می‌کنم از الله اکبر تا لا اله الا الله که گفتم آن وقت تیراندازی کنید و او هم به قولش وفا کرد. حضرت امام هم از این ملیون اندیشه داشت همه جا نفوذ دارند، بخصوص در دانشگاهها، به طوری که شنیدم برخی از جوانهای ما هم به جای اینکه در دانشگاهها چیزی یاد بگیرند، می‌گویند «طالبان حیاکن مملکت را رهاکن» آخوندها هر چه هم باشند، اما این نهضت از آیت‌الله خمینی است. بنده طرفدار کسی نیستم جز انقلاب که ان‌شاءالله این انقلاب به انقلاب حضرت مهدی (عج) منتهی شود.

هفتین: برگردیم به موضوع اصلی شما همان‌طور که فرمودید حضرت امام هم عارف بودند و هم عابد؛ جنابعالی عبادت را چگونه معنا می‌کنید؟ آیا تمایزی میان آن دو هست؟

شما گویید امام: عبادت و عبودیت تقریباً قریب‌المعنا هستند. چنان‌که در حدیث آمده «العبودية جوهره کنهها الربوبية» و محی‌الدین در فص نوحی در *فصوص‌الحکم* آورده که من بهترین چیزی که مایلم مرا به آن صدا بزنند یا عبدالله است. عبودیت عبارت است از تسلیم و انقیاد محض در مقابل پروردگار. اما در عرف به نماز و روزه و طاعتی از این قبیل عبادت می‌گویند و کسی را که زیاد نماز می‌خواند و روزه می‌گیرد عابد می‌نامند. در بین مردم این معنا از عبادت یک اصطلاح خاص و مستحدثی هست. والا عبودیت در همه مقامات هست چه در عبادات، چه در معاملات و چه سایر اعمال. *فصوص‌الحکم* بیست و هفت فص به نام بیست و هفت پیغمبر دارد. محی‌الدین در فص لوطی می‌فرماید عارف به جایی می‌رسد که مضمونش این است:

کن الله و بسم الله عارف چه خوش و زنند در بحر معارف

خداوند متعال می‌فرماید «کن» «فیکون» عارف می‌گوید «بسم الله و بالله» و خرق عادت و کرامتی انجام می‌دهد. عارف عبودیت را بر ربوبیت مقدم می‌دارد، در مقابل پروردگار ادب را حفظ می‌کند. اعمال کرامات نمی‌کند و مرده‌ای را زنده نمی‌کند مگر حضرت عیسی که او هم به اذن الله این کار را می‌کرد. عبودیت مقام والایی است. در *مصباح الشریعه* آمده: «العبودية جوهرة كنهها الربوبية» اگر عابد به معنای عام شد با عارف فرقی نمی‌کند.

هتین: پس می‌توانیم بگوییم عابد هم همچون عارف فانی فی الله باقی بالله است.

شاعر امام: بله «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين». یقین تام هم پیدا نمی‌شود مگر بعد از مرگ که «لقد كنت في غفلة من هذا وكشفنا عنك غطاءك و بصرک اليوم حدید» «جهله صوفیه معتقدند» «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين» یعنی وقتی برای انسان یقین پیدا شد، دیگر عبادت نکند جُهاًل این حرف را می‌زنند و عرفاً منزّه هستند از این حرف.

هتین: اینکه فرمودید «واعبد ربك حتى ياتيك اليقين» اگر این عابد به این معنا که فانی باشد را در نظر بگیریم کسی که به یقین رسیده عبادت برایش تحصیل حاصل است پس عبادت کن تا به یقین بررسی اشکال برانگیز نیست؟

شاعر امام: یعنی در همه شئون عبادت کن در همه شئون عباد باش تا اینکه یقین به تو اعطا شود. نماز و روزه یک قسمتی از عبودیت است.

هتین: پس اگر به یقین نرسیده باشد فانی هم نیست. پس باید به یقین رسیده باشد تا عابد باشد.

شاعر امام: بله، یقین هم مراتبی دارد: علم الیقین، عین الیقین، حق الیقین و مقام فنا بالاتر از مقام یقین است. یعنی در تمام امور تسلیم محض پروردگار باش و در تمام امور عبودیت را

رعایت کن تا اینکه یقین به تو اعطا شود. جهله معتقد است وقتی انسان به مقام یقین رسید دیگر لازم نیست حتی نماز بخواند. در حالی که ما داریم «طه ما أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» [طه: ۲۰۱] پیامبر اکرم مسلماً به مقام یقین رسیده بود اما آن قدر عبادت می‌کرد، که پاهای مبارکش از ورم می‌نمود، عبادت به همین معنای نماز خواندن.

هَقِین: شما می‌فرمایید «حتی یاتیک الیقین» یعنی یقین بعد از مرگ یا هنگام مرگ حاصل می‌شود و از آن طرف هم عابد حقیقی کسی است که بالاخره فنا و بقا پیدا می‌کند یعنی به عبارت دیگر یعنی پیش از مرگ به یقین می‌رسد.

شاگرد امام: و کسانی هم هستند «لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً».

هَقِین: این عبادت تا زمان مرگ چگونه درباره آنها توجیه می‌شود. با اینکه آنها پیش از مرگ هم بالاخره به این یقین رسیده‌اند. در قرآن هم آمده «واعبد ربک حتی یاتیک الیقین».

شاگرد امام: در مصباح الانس بحث مفصلی هست که می‌گوید «واعبد ربک حتی یاتیک الیقین» این «حتی» آنها را نمی‌خواهد معین کند؛ یعنی عبادت کن تا برایت یقین پیدا شود چون یقین مراتب زیادی دارد و حدّ یقینی ندارد تا آخر عمر طی هر عبادتی یک درجه یقین اعطا می‌شود.

هَقِین: مرحوم حاجی هم در حواشی اسفار می‌فرمایند یقین تام هنگام مرگ حاصل می‌شود و این جمله امیرالمؤمنین را شاهد می‌آورند که ایشان در موقع مرگ فرمودند «فزت و رب الکعبه» و این اشعار جامی را هم می‌آورند:

تا بود باقی بقایای وجود	کی شود صاف از کدر جام شهود
تا بود قالب غبار چشم جان	کی توان دیدن رخ جانان عیان
تا بود پیوند جان و تن به جای	کی شود مقصود کل برقع گشای

شاگرد امام: این مطلب در انتهای مصباح الانس هم آمده که البته بحث غامضی هم هست.

هتین: یعنی جواب اشکالی که پیش آمد، بیان مراتبی است که در یقین قرار دارد.

شاگرد امام: بله مراتبی که یقین دارد.

هتین: آن مراتب در خود عبد هم وجود دارد یعنی اگر بگوییم عابد کسی است که فانی است آن فنا هم مراتبی دارد. یک وقت مثلاً مظهر اسم خاص خداوند است که فانی در آن اسم است. یک وقت هم مظهر تام است که فانی تام است. یعنی فرض می‌کنیم مظهر اسم الله است. این مراتب در خود «واعبد» هم حتماً وجود دارد و آن یقین متناسب با هر مرحله عبد هم وجود دارد. یعنی هر مرحله‌ای از فنا به هر مرحله‌ای از فنا برسد به آن مرحله یقینش هم خواهد رسید.

شاگرد امام: همین طور که می‌فرمایید فنا در افعال، فنا در صفات، فنا در ذات که فنا در افعال مفاد «لا حول و لا قوة الا بالله» است، فنا در صفات مفاد «لا اله الا الله» است و فنا در ذات مفاد «لا هو الا هو» که در روایت آمده که در تفسیر سورة قل هو الله وارد شده «یا من لا هو الا هو» این فنا ذات است. مرحوم حاجی هم دارند:

محو و طمس محقق ادرالعمل
تجلیه للشرع ان یمثلا
محو فنا در افعال است و طمس فنا در صفات و محقق فنا در ذات که آن هم مراتبی دارد.

هتین: بدین ترتیب عبادت وسیله است برای یقین در حالی که برخی معتقدند خود عبادت می‌تواند هدف باشد. «ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون» پس وقتی ما عبادت را به معنای فنا گرفتیم عبادت و فنا هدف خلقت می‌شود نه اینکه عبادت می‌کنم تا به هدف و غایتم که فنا فی الله و بقا بالله است برسم.

شاگرد امام: فنا هم مراتبی دارد. آن هم فنا ذاتی، فنا صفاتی، فنا افعالی. چون کمالات حق تبارک و تعالی غیر متناهی است. «و هو فوق ما لا یثنایه بما لا یثنایه عده و مده و شدة» چون اینطور است هر چه انسان بالا برود به جایی نمی‌رسد که حد یقفی پیدا کند. «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر» آن هم یک طوری نیست که حد یقفی داشته باشد. غیر متناهی است مثلاً:

بار دیگر هم بمیرم از بشر	تا در آرم از ملائک بال و پر
بار دیگر از ملک پران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم
بار دیگر بایدم جستن ز جو	کل شیء هالک الا وجهه
پس عدم کردم عدم چون ارغنون	گسویدم انا الیه راجعون

اینها دیگر مقاماتی است که به فرمایش حضرت امام، ما دیگر از آن اطلاعی نداریم. هر چه هست مقامات خیلی والایی است.

هفتم: حاج آقا اگر خاطرتان باشد یکبار با حاج حسن آقا خدمتان رسیده بودیم، فرمودید ما از موثقین شنیده‌ایم که علامه طباطبایی در آخرین جلسه درس حکمت امام شرکت کردند و یک خاطره‌ای نقل کردید، ممکن است همان را بیان بفرمایید.

شاگرد امام: آخرین جلسه تدریس فلسفه حضرت امام که همان اتحاد عاقل به معقول بود، علامه طباطبایی تازه از تبریز تشریف آورده بودند البته ما آن موقع قم نبودیم. ایشان همان روز سر کلاس امام حاضر می‌شود هیچ اشکالی نمی‌گیرد تا درس تمام می‌شود. در راه منزل، علامه پشت سر امام حرکت می‌کند و به ترکی شروع می‌کند به اشکال پرسیدن به خیال اینکه آقا هم ترک است. علامه طباطبایی خدا رحمتشان کند گاه با آقای صائنی زنجانی در جلسه‌های خصوصی‌شان به ترکی صحبت می‌کردند. به زبان آذری خیلی علاقه داشتند. خلاصه حضرت امام پس از مدتی که سرشان را پایین انداخته بودند سر را بلند می‌کنند و می‌گویند من که ترکی بلد نیستم. خدا رحمتشان کند، وجودهای مقدسی بودند. به نظر من حضرت امام مظهر اسم الله بودند اگرچه بعضی از اوقات مظهر اسم قاهر یا... هم بودند اما بیشتر تحت تربیت اسم الله بودند.

هتین: علایم یا نکته‌ای در تأیید این مطلب می‌توانید بفرمایید؟

شاگرد امام: حالا عرض می‌کنم. مثلاً در بعضی از سخنرانیها و در موعظه‌هایشان مظهر اسم قادر، قاهر، قهار، غالب بودند «لن الملك اليوم لله الواحد القهار» گاهی اینطور بودند. اما وقتی که عادی و آرام بودند، تحت تجلی اسم الله بودند نمی‌خواهم عرض کنم که به اندازه پیامبر اکرم (ص) یا علی (ع) که اینها فانی در اسم الله بودند که «من رآنی فقد رای الحق» یا «معرفتی بالنورانیة معرفة الله» اما با توجه به اینکه اسم جامع الهی هم مراتبی دارد، ایشان را نیز تحت تجلی اسم الله می‌دیدم.

هتین: چه مراتبی؟

شاگرد امام: مرتبه‌ای از مرتبه نبوت و امامت و حتی مرتبه عصمت به تبع، مرتبه‌ای که علمای شیعه می‌توانند در زمان غیبت کبری پیدا کنند، مرتبه اعلی از کلینی تا خمینی. ممکن است کسی بگوید که آیت الله خمینی در حوزه اجتماعی نبوده. در زمان صفویه هم علما در کنار صفویه بودند. آقا در کشف اسرار می‌فرمایند معروف است که خواجه نصیرالدین طوسی زانوی هلاکوخان را بوسیده یا اینکه مجلسی درباری بوده، اینطور نیست، بلکه دربار در اختیار مجلسی بود. اما خوب در عین حال حکومت دست صفویه بود. اما در دوران آیت الله خمینی، حکومت مستقلاً در دست روحانیت شیعه است که انشاء الله خداوند آن را حفظ کند «فلا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم».

هتین: آیا شما که ارتباط معنوی‌ای با حضرت امام داشتید، بعد از رحلتشان هم ارتباطی روحی بین شما و ایشان بوده؟

شاگرد امام: بله کم و بیش در خواب زیارتشان می‌کنم.

هفتین: فرمودید در خواب امام را می بینید؟ حتماً مستحضرید محی الدین در فصوص الحکم در فص یوسف انواع خواب را که توضیح می دهد می فرماید که خواب یا از جانب خواست رآئی است یا از مرئی. سؤال من این است که خواب از جهت خواست رآئی چگونه است و آیا خواب شما از این نوع بوده یا از جانب خواست مرئی؟

شاگرد امام: به طور کلی لطافت روح هر چه بیشتر باشد، به آن عالم غیب نزدیکتر است. چون در عالم خواب قوای بیرونی تعطیل می شود و انسان متوجه عالم دیگری می شود، عالم خیال متصل، عالم مثال مقید. چیزهایی از بالا بر او نازل می شود و به قوه متخیله اش چیزهایی خطوط می کند. مرحوم مجلسی روایتی در بحار از امام باقر نقل می کند که مردم در آغاز خلقت می خوابیدند ولیکن چیزی در خواب نمی دیدند. مردم اولیه منکر معاد بودند. بعداً خداوند متعالی طوری قرارداد که مردم بخوابند و چیزهایی را در خواب ببینند و همین باعث شد که دیگر انکار معاد نکنند. بله مسأله خواب هم در منظومه آمده و هم در حکمة الاشراق و همین طور در منابع دیگر. خواب خیلی اهمیت دارد و تعبیر خواب از علوم مشکله است. «و علّمانه من تأویل الاحادیث» که علم تعبیر خواب به حضرت یوسف (ع) اعطا شد. بعضی خوابها مثل خواب حضرت یوسف (ع) مثل «انی رأیت احد عشر کوباً و الشمس و القمر رأیتهم لی ساجدین» خوابهای حقیقی است. وقتی حضرت یعقوب تشریف برد به مصر، حضرت یعقوب و زنش و یازده پسرش، به حضرت یوسف احترام کردند و این همان تأویل رویای اش بود یا مثلاً درستی تعبیر خواب آن دو نفری که در زندان با حضرت یوسف بودند. گاهی قوه متخیله آن چیزی را که انسان از عالم مثال می گیرد و به او افاضه می شود، به قدری از این صورت به آن صورت درمی آورد که یک معبر هم نمی تواند تعبیر کند. گمان می کنم در همین فصوص در فص اسحاقی باشد که عمر، پیامبر اکرم (ص) را در خواب دید که پیامبر شیر مازاد خود را به او دادند و او تعبیر به علم کرد که امام هم در تعلیقه بر فصوص پاسخ جالبی داده اند.

والسلام

